

استاد مطهری

توضیح: این مقاله گزیده‌ای است از مقاله‌ای مفصل‌تر که ما به دلیل محدودیت نشریه نتوانستیم همه آن را بطور کامل نقل کنیم. نشر دانش



مرحوم مرتضی مطهری بر نسل جوان این مرز و بوم حقی و منتهی عظیم دارد و هیچ درد آشنای فهمی سهم مؤثر او را در گره گشاییهای فکری و سامان بخشیهای عقیدتی انکار نمی‌تواند کرد. وی به اندیشه‌های زمان و به ریشه‌های این اندیشه‌ها آشنایی نزدیک و عمیق داشت، و آنچه را که جوانان در آینه نمی‌بینند در خشت خام می‌دید و از این رو، سوخته‌وار و دردمند، در تب و تاب روشنگری و ابهام زدایی و ارشاد و افاده بود. عمر او یکسره در اندیشه احیاء اندیشه اسلامی سپری شد و سرانجام جان خود را نیز بر سر آن کرد. آثار و افکارش همگی حکایت از همین اندیشه شعله‌ور در ضمیر و سینه او می‌کند. غالب سخنرانیهای او به نحوی از انحاء با این امر پیوند دارد، و حتی يك خطابه دارد که مستقیماً در این زمینه است و ما در این مقال از آن سود خواهیم جست. مطهری در این روزگار، خلف کسانی چون امام محمد غزالی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، اقبال لاهوری و همروزگار و هم‌زم کسانی چون دکتر علی شریعتی و مهدی بازرگان بود. همه این بزرگان با تلقی و استنباطی که از اسلام و از اندیشه و روح مذهبی داشتند دردمندانه و سوخته دل بر سر پی افکندن نظامی بودند جامع و مانع، که به اعتقاد ایشان همه اسلام و ارکان منبع و رفیع آن را در بر گیرد، و هر چه را بیگانه و ناآشنا و دشمن کیش است بیرون کند و از هر چه زشتی و نابسامانی و کژواری است پیراسته ماند.

شستشوی مستمر اندیشه مذهبی و تخلیص و تمحیص این گوهر پاک و این امانت ارجمند الهی امری نبود که هیچگاه از ناحیه مذهب شناسان عمیق و شیفتگان عوالم و اوامر ربوبی مغفول و متروک بماند. تجزم بر دریافتهای گذشتگان از نصوص تعالیم روحانی، و سدباب تفکر، و هراس از فتح باب و ابتکار، و تجنب از نوآوری و بازاندیشی، چیزی جز خصومت مستقیم با آموزشهای ادیان نیست. از این رو است که در هر عصر و نسلی این پرسش برای ژرف اندیشان و ریشه شناسان با کوبندگی تمام پیش می‌آید که چه کنیم تا اینکه از يك طرف، همچنان از منبع زلال وحی

حیا کننده‌ای راستین در عصر جدید

عبدالکریم سروش

آنکه طب را طب می‌کند بیماری شناسی و آهنگ درمان آن است. نمی‌توان طبیبان باستان را بدین دستاویز که بطلان بعضی آراء آنان امروزه آشکار شده است آدمخوار و قاتل خواند. طب بی‌گمان در تحول است. اما آنچه برجاست عزم طبابت و دغدغه درمان و هنر تشخیص بیماری و ایمان به وقوع بیماری و خروج از تعادل است. و همین است آنکه چون چتری بر سر مجموعه کاوشهای طبی سایه افکنده و همه را شایسته نام طبابت کرده است. فقیهان در طول تاریخ آراء متناقض بسیار داشته‌اند، و فقه مجموعه کاوشهای فقهی همین فقیهان است، در علوم تجربی نیز تئوریهای ناسازگار فراوان عرضه شده است. نمی‌توان گفت اگر آراء نیوتن علم است، پس آراء اینشتاین علم نیست، و اگر تئوری فلورنستون علم است، دیگر تئوری اکیژنی علم نیست. این گمان باطل است. علم همین مجموعه کاوشهای فکری و تجربی است که محصولاتی چنین ناهماهنگ دارد و دائماً در تحول و شستشو شدن است.

احیاء نیز چنین است. نمی‌باید تعارض آراء دو محیی مایه آن شود که احیاگری یکی را انکار کنیم. احیاء مبتنی بر نوعی شناخت و دغدغه و عزم و اقدام است، و ظهور غت و سمین در این سرزمین، خود نشانه ریزش باران بهار آفرین است. کسانی را که ما به عنوان محیی ذکر خواهیم کرد در «احیاء» دین به راه‌های مختلف رفته‌اند، و این راهها را می‌توان بدین گونه برشمرد:

۱. خرافه زدائی (پیرایش)؛
۲. با فشاری کردن بر ابعاد وجوهی که مورد غفلت واقع شده است و تذکار آنها؛
۳. برگرفتن اندیشه‌های خوب دیگران و افزودن آنها به مکتب و دوختن همه آنها به مکتب و دربند سازگاری و یا ناسازگاری آنها با اصول مکتب نبودن؛
۴. حسبن کتاب الله گفتن و با هر چه نواست از در خصومت درآمدن؛
۵. افکار نورا (در علم و سیاست و اجتماع) شناختن و از

سیراب و برخوردار بمانیم و از طرف دیگر از فرآورده‌های حس و عقل، که موهبت‌های عزیز خداوند است نیز محروم نماییم. چه کنیم که هیچیک را فدای دیگری نکنیم؟ چه کنیم که در عین پا بستگی به وحی، در زندان دگم‌های غبار گرفته، محبوس و سینه تنگ نماییم؟ چه کنیم که نه تحجر از درون و نه تهاجم از بیرون، هیچیک، ما را تباه نکند.

در این جا سعی خواهیم کرد تا با اختصار کاوشها و کوششهای مرحوم مطهری را در بستری تاریخی عرضه کنیم و از این رو به چهره‌هایی از سلسله ارجمند محیبیان و مصلحان به کوتاهی اشارت خواهیم کرد. البته نارواست اگر ادعای استقصاء کنیم و عزم داوری و ارزشیابی کارهای آن راهگشایان را نیز نداریم. تنها گزارشی تاریخی و تا قدر مقدور «عینی» می‌نویسیم و به تقبیح و تحسین کسی نمی‌پردازیم که آن حالی و مجالی و مقالی دیگر می‌خواهد.

شیوه‌های احیاء

پیش از اینکه سخن خود را درباره سلسله محیبیان آغاز کنیم لازم است تذکری چند درباره شیوه‌های احیاء بدهیم. در این جا ما از اشخاصی به عنوان محیی یاد خواهیم کرد که آراء و روش ایشان با هم فرق دارد، و لذا ممکن است به نظر کسانی از خوانندگان شیوه‌های احیاء و آراء این محیبیان متعارض و ناسازگار جلوه کند و این سؤال برایشان پیش آید که مگر می‌توان به راههای متناقض توسل جست و بر همه آنها نام احیاء نهاد؟ و اگر یکی احیاء است، لاجرم دیگری را باید افناء نامید. برای زدودن این ابهام لازم است تذکر دهیم که آنچه محور و گوهر احیاء است اولاً شناخت مسئله عقل و وحی و ثانیاً دغدغه و وسواس برای حل آن و ثالثاً عزم و اقدام برای گره‌گشایی است، و کسانی که بیش یا کم از این هر سه موهبت و مسئولیت برخوردارند شایسته لقب «احیاء‌گر» اند. داوری درباره توفیق آنان در امر احیاء بی‌گمان مطلب دیگری است.

قرآن آیات و شواهدی برای آنها دست و پا کردن؛
 ۶. بر مبانی و آموزشهای اصیل مکتب احاطه و تسلط یافتن و با تغذیه از مسائل نوین و استخراج استادانه پاسخ آنها از مکتب به رشد و فربهی و توانایی مکتب کمک کردن.
 در همه اینها آنچه در عمق و باطن وجود دارد دردی است که دوستداران مکتب را می‌گزد و علاج ناتوانی آن را از رویارویی با مسائل طلب می‌کند. حال وقت آن است که این شیوه‌های احیاء را در محییان و آراء و اندیشه‌های ایشان مطالعه کنیم.

امام محمد غزالی و احیاء علوم دین

از غزالی (متوفی ۵۰۵ هـ. ق) آغاز کنیم که از قهرمانان نخستین این طریق است. وی از تسلط انحصار جویانه و مفرط و ملال آور فقه بر معارف ارجمند اسلامی، در رنج بود و به روشنی می‌دید که چگونه گوهر شریف و والای عبودیت و عرفان، در زیر پای فلسفه و فقه لنگد مال می‌شود. وی با تعهدی عمیق نسبت به پروردگار و آئین او به کار پیراستن اسلام از اندیشه‌های بیگانه ر نشانند هر معرفت در موضع خود، پرداخت. وی نه منکر فقه بود و نه جاهل به فلسفه، اما از رشد سرطانی آنها در بیم بود و آن را نوعی بیماری می‌انگاشت و از این رو برای طبابت وضع موجود دامن همت به کمر زد و کتاب عظیم و گرانقدر احیاء علوم الدین را نگاشت و در آن بعد ارجمند و فراموش شده عبودیت و معنویت و عرفان و اخلاق را که گوهر هر آئین مذهبی است باز شناسی و نسیان زدایی کرد.

ابوحامد در مقدمه کتابش رنج و وسواس و مسؤولیتش را چنین شرح می‌دهد: «راهنمایان همان عالمانند که وارثان پیامبران اند و زمانه از آنها تهی است و جز ظاهر سازان کسی نمانده است که همه مقهور شیطان اند و فریب خورده طغیان. هر يك از آنان به حکم خود دلخوش است و منکر را معروف و معروف را منکر می‌بیند. کار بدانجا رسیده که علوم دین مندرس و متروک است و منار هدایت محو و نامعلوم. اینان برای مردم چنین جلوه گر کرده اند که علمی نیست جز علم فتوای قضاوت که به وسیله آن قاضیان بتوانند فصل خصومت کنند و یا جدل، که فخر فروشان با آن بردشمن خود پیروزی یابند و یا سخنان موزون و دلفریب که واعظان، عوام را با آن دلخوش کنند. چرا که بیرون از این سه، چیزی نمی‌یابند برای شکار عوام و جلب حرام و مال و مقام. اما علم طریق آخرت و آن چه گذشتگان صالح بدان رغبت داشتند که خدا در کتابش آنها را فقه و حکمت و علم و ضیاء و نور و هدایت و

رشد نامیده است، بساطش را فرو پیچیده اند و به طاق نسیان نهاده اند...»

غزالی در این کتاب خصوصاً از پنج کلمه فقه، حکمت، علم، توحید و ذکر نام می‌برد که به عقیده وی معانی آنها تنگ و تحریف شده و بر مصادیق دیگری حمل می‌شده است. توضیحی که وی درباره معانی حقیقی و اسلامی این واژه‌ها می‌دهد تقابل او را با اسلام زمانه اش آشکار می‌کند. وی با ریاضیات و منطق دشمنی نمی‌ورزد، اما الهیات فلسفی و فلسفه را پر از اعوجاج و بطلان می‌داند و به نقد و دفع آن کمر می‌بندد و مشی فلاسفه را از اساس با شیوه ارشاد رسولان الهی و هدایت وحی ناسازگار می‌داند. از این رو بهتر می‌پسندد که جامعه اسلامی، فلسفه زدایی شود. او معتقد است: آنکه خوابش بهتر از بیداریست / همچنان در زندگانی مرده به. غزالی محیی بود، اما محیی‌ای که بیماری شناسی می‌کرد، و آن چه را مورد ظلم و غفلت واقع شده بود، داد می‌ستاند و به کرسی می‌نشاند. این خود نوعی احیاء است که به يك انسان بگویند سهم مغز را که می‌دهی، سهم دل را هم فراموش مکن. به بهای مرگ قلب به حیات عقل رضایت مده که عاقبت از هر دو محروم خواهی ماند.

فیض کاشانی: غزالی شیعی

نوبت به ملا محسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۹۰ هـ. ق.) که رسید، احیاء العلوم دوباره «احیاء» شد و به صورت المحجة البیضاء در آمد، و در آن اندیشه شیعی نیز به احیاء راه یافت و چنان شد که این پرنده که به يك بال می‌پرید اینک می‌توانست جویندگان راه و عاقبت اندیشان را بر پشت گیرد و تا اوج سدره المنتهی ببرد. فیض و غزالی هر دو کمابیش در اوضاع مشابهی می‌زیستند: با زندگی‌هایی ساده و روستایی و تحت سلطه حکومت‌های مطلقه و جبار و از همه مهمتر در محیطی که روحاً و بنیاداً معنوی و مذهبی بود. جهانی بود که ملحدان در آن غریب و بیگانه بودند. یاد خدا از در و دیوار و از آسمان آن می‌بارید و از زمین آن می‌جوشید. شبهات منکرین و ملحدین حبابهایی بود بر سطح اقیانوس عظیم معنویت آن عصر، و از این رو، این بزرگان بیش از آنکه بیگانه ستیزی کنند به درون پیرایی مشغول بودند، و فارغ از هجوم مهاجمان، حصن حصین اسلام را از درون استوار می‌ساختند.

سید جمال اسدآبادی و عصر جدید

چون نوبت به سید جمال (متوفی ۱۳۱۴ هـ. ق.) و تابعان و اخلاف او رسید دنیا عوض شده بود. دیگر حکومت مطلقه و آهنین،

يك اصل خدشه پذیر نبود. دیگر وجود خدا اصلی بدیهی و مسلم و فراگیر شناخته نمی شد. غول عظیم و گرم تاز ماشین، چهره زندگی را بر سطح سرد این کره دوار دگرگون کرده بود. مسافتها بسرعت در نوردیده می شد و اندیشه ها خویشان را به شتاب از دیاری به دیاری دیگر می رساندند. علم، هویت و قداست و قاهریت یافته بود و ملحدان دیگر بیگانه و ناآشنا نبودند. قدس و معنویت، دیگر سنت رایج نبود. معارف حسی و لذات حسی دو سلطان حاکم عصر بودند. خورشید معنی در افق مغرب، افول می کرد و شرق عالم نیز از مظلمت آن در ظلمت کسوف می رفت. در ارکان دارالاسلام رخنه افتاده بود و حاکمان دنیا پرست و کافرکیش، ملت و مملکت خود را به ثمن بخش به بیگانگان می فروختند. استقلال ممالک اسلامی از دست می رفت و هجوم فرهنگ بیگانه، آنان را نسبت به اندیشه و آئین خود، ناباور و ناآشنا می ساخت.

در چنین فصل و فضایی بود که سید جمال افغانی به «احیاء» دیگر پرداخت. وی از فقه یا فلسفه یا عرفان اسلامی سخن نمی گفت. او حق ضایع شده هیچ کدام را باز نمی ستاند. عفونت از این بالاتر گرفته بود. دل گرفتگی نبود، که نفس گرفته بود و تمامیت و حیات آئین در خطر بود. او از ذلت مسلمین و بازیچه بودنشان در رنج بود: می پرسید و می اندیشید که آئین حیات بخش اسلام چرا چنین پیام آور ذلت و توجیه کننده دست نشانده گی و آلت تسلیم و دستاویز زبونی شده است. او روح پرخاشگر و دشمن ستیز و ذلت ناپسند این مکتب را احضار می کرد و به مسلمین می آموخت که مسلم نمی تواند دلیل باشد. مسلم نمی تواند در صحنه نباشد. نمی تواند به بهانه تهذیب و تزکیه به بیرون خود بی اعتنا بماند. نشان می داد که بر آموزشهای اسلامی همه جا رنگ رخوت و غبار مذلت نشسته است. از صبر و توکل و تقدیر و از عبادات و احکام



سید جمال اسدآبادی

و تفسیر، جز دعوت به تسلیم و بی خبری و غوطه‌وری در جزئیات خردگش و نا صواب و غفلت از پیرامون، چیزی بر نمی‌خیزد. وجود او فریادی بود بر سر خفتگان که خود را بیدار می‌پنداشتند.

سید را می‌باید محیی نامید، اما محیی مسلمین نه اسلام. دریفا که سیاست پیشگی، وی را مجال آن نداد تا اندیشه‌های خود را تدوین و تبویب کند و برآستی باز نماید که کدام عامل و اندیشه زهرآلود، از کجا در پیکر آئین مسلمین راه یافته است که آن را این چنین زبون و ناتوان ساخته است، و چه می‌تواند آن را به درستی درمان و توانا سازد. و ای بسا که در برابر چشمان آن بزرگوار، پرده‌ای از سهو و شتابزدگی آویخته بود که خود متوجه آن نبود و وقتی آن را دید که دیگر مجال دریدن نبود.

در اینجا بد نیست از دو تن از پیروان سید در ممالک عربی، محمد عبده (متوفی ۱۳۲۳ هـ. ق) و شاگرد او رشید رضا (متوفی ۱۳۵۴ هـ. ق) نیز یاد کنیم. سید جمال به سیاست مشغول بود، اما شاگردان او، محمد عبده و رشید رضا، دست از سیاست بستند و احیاء و تعلیم قرآن را در پیش گرفتند. در اینان آن روح ستیزه‌جوی و بی‌آرام و پر التهاب سید جمال نبود. بیشتر مدرسی بودند تا سیاسی. و از این رو آموزشهای آنان امواج پرخروش مردمی را برنیا نگیخت. در دربارها و دولت سراها نیز رفت و آمدی نداشتند. باغبانی شریعت می‌کردند - شاخهای خشک را می‌بریدند و شاخ تر می‌پروردند؟ آن چه آنان را می‌آزرد ثقل و صعوبت و کراهت منظری بود که بر آئین اسلام سایه افکنده بود. از آن شریعت سهل و زیبا و دلپذیر خبری نبود و هر چه بود با اعتقادات دشوار و غامض و مصطلحات صعب و ثقیل و با احکام فلج‌کننده و پر مشقت و یا اندیشه‌های زشت و نامطبوع بود. اینان که چشمی بر تجلد اروپائیان و تمدن آنان داشتند و چشمی بر اسلام متحجر و الأزهر بی‌زهره؟ و بی‌درخشش روزگار خویش، راه احیاء را در این دیدند که سلفی‌گری کنند و به آسان‌گیری و زلالی و بی‌پیرایگی سلف صالح دعوت کنند و اسلام را به گوهر خویش باز گردانند و از سرچشمه‌های نخستین اسلام، قند گیرند و از نقوش پراکنده ورق ساده کنند و «اصر» و «اغلال» را از پشت و پای اسلام واگیرند و باز کنند و به فتح باب اجتهاد، فتوی دهند و در معاصران روح جسارت را در برابر اقوال پیشینیان بدمند و به مردم بیاموزند که آن اسلام که پیامبر آورد نه با علم ناسازگار بود نه با عمل. و اینکه می‌بینید امروزه مسلمین نه تاب هم‌آوردی با علم و نه توانایی و جسارت در عمل دارند، برای این است که اسلام ندارند. اسلام آنان جز مشتکی زوائد زبان بار و اسلام گش نیست.

یونانی‌زدائی و بازگشت به منابع صافی‌نخستین و فتح باب اجتهاد و باز یافتن اسلام بویا و انعطاف‌پذیر پیامبر، پیام این دو مصلح بود. اینان نیز محیی بودند. اما محیی پیرایشگر. به گمان اینان، زدودن و پیراستن و سوهان زدن و خالص کردن، همان چیزی بود که می‌بایست انجام شود. اسلام پرخوری کرده بود و چاره این امتلاء جز برآوردن نبود، و این طبیبان در کار این تحریک بودند.

اقبال لاهوری و احیاء فکر دینی در اسلام

محمد اقبال لاهوری (متوفی ۱۳۵۷ هـ. ق) اندیشه‌ی والاتر و دامن‌گستر داشت. او نیز در پی «احیاء فکر دینی در اسلام» بود و خلف صادق حسین (ع) و غزالی و مولوی و سیدجمال. روحی حماسی و ذهنی فلسفی و دلی عارف و هنرمند داشت. به اندیشه‌های شرقی و غربی واقف بود. پایی در مدرسه و پایی در سیاست داشت و اینها همه او را از دیگران ممتاز می‌کرد. در ظاهر به مسلمین هند و بیرون آن و عقب‌ماندگی و بی‌خبری آنان می‌نگریست و در باطن به اخگری می‌اندیشید که در دل این قوم بود و رنج می‌برد و حسرت می‌خورد که اگر این اخگر برافروزد «چها» خواهد شد. اما واقع بین و جهان‌شناس بود. می‌دانست که مسلمین دیگر در دنیای کهن زیست نمی‌کنند. کشاکش اندیشه‌ها و وسوس سیاست پیشه‌ها و دسایس جهان‌خواران در اطراف آنان، جز با احاطه علمی و بصیرت عملی، دفع‌پذیر و مهار شدنی نبود. او همچون بعضی از معاصران خام اندیش و ناآزموده و خود فروخته خویش، راه چاره عقب‌ماندگی مسلمین را در «فرنگی» شدن تام و تمام نمی‌دید. پیامبر تسلیم و ذلت نبود. درد مسلمین را در «بی‌خبری» می‌دانست نه در «بی‌خودی». می‌اندیشید که اگر این «خود» از هویت خویش «باخبر» شود، معجزه تاریخ رخ خواهد داد. می‌دانست که این قوم «دلی دارند و دل‌داری ندارند». آتشی از نیاکان این قوم در سینه داشت و می‌گشت و می‌سوخت تا این آتش را دامن‌گستر و فراگیر کند. عیب و بیماری مغرب زمین را به خوبی می‌شناخت. به نظر او درد غربیان درد تهی بودن از معنویت بود و رنج آنان، فاصله‌ای بود که از مبدأ وحی گرفته بودند - به خود واتهاده شده بودند، همه چیز را از عقل می‌خواستند و گوهر سعادت را که از صدف کون و مکان بیرون بود، از عقل حیران و گمشده لب دریا طلب می‌کردند.

اقبال با شعله‌های بصیرت بخش و دل‌افروز عرفان که جز از زیت وحی و چراغ نبوت پرتو نمی‌گیرد، آشنایی نزدیک و مستقیم داشت. او با اندیشه‌های تابناک و ژرف متفکران اسلامی و شرقی



اقبال لاهوری

بی طرفی مورد مطالعه قرار گیرد که اروپا چه آموخته است و نتایجی که به آن رسیده، در تجدید نظر، و اگر لازم باشد در نوسازی فکری دینی و خداشناختی در اسلام، چه مددی می تواند برساند». به نظر اقبال تحقیر طبیعت و زندگی خاکی که در قلب و روح مسلمین رسوخ کرده بود يك اندیشه تحریف یافته مسیحی بود و عقل گرایی ضد تجربی نیز مناسبتی با قرآن نداشت چه قرآن به طبیعت کاملاً عنایت داشته است. وی روش تجربی و علم آموزی و تقدیس طبیعت را دو امر اسلامی و اساسی می دانست که مورد غفلت مسلمین قرار گرفته بود. از این رو در زنده کردن این هر دو می کوشید. در عین حال تجربه باطنی و آگاهی معنوی را نیز نوعی تجربه می دانست که همچون همه تجارب دیگر، حق وجود و متبوعیت داشت، می گفت «فرهنگهای قاره آسیا و در واقع تمام جهان قدیم از آن جهت از بین رفت که در آن فرهنگها انحصاراً از داخل به واقعیت و حقیقت نزدیک می شدند و از داخل به خارج حرکت می کردند. این طرز کار برای آنها نظریه به بار می آورد و قدرتی از آن به دست نمی آمد و هیچ تمدن قابل دوامی ممکن نیست که تنها بر پایه نظریه ساخته شود.»

اقبال بر اجتهاد و ضرورت آن تأکید فراوان داشت و بخوبی دریافته بود که در مواجهه با مشکلات جز با احیاء آن، نمی توان به نیرومند کردن شریعت دل بست.

اقبال به رشد و بالندگی فکر دینی می اندیشید. نمی خواست صرفاً آن را خالص کند، می خواست آن را چنان ببیند و بسازد که توانایی بالیدن داشته باشد و بتواند در عین حفظ هویت، قفس دگماتیزم را نیز بشکند. او نمونه يك محیی ژرف نگر و توانا بود، و همه آثار و اشعارش نشان می دهد که دردمندانه و بصیرانه مسئله را بخوبی دریافته بود. گامهای وی آغاز طریق بود و خود او اذعان داشت که «بتدریج که معرفت پیشرفت می کند و جاده های اندیشه تازه و باز می شود اظهار نظرهای دیگر و شاید استوارتر و عمیق تر بی شك امکان پذیر خواهد شد».

اقبال در زمان خود، شیفته تحولات سیاسی و فکری بود که در ترکیه صورت می گرفت و به آن به چشم اعجاب و عبرت می نگریست و گمان می برد که جوانه ها و شکوفه های رنسانس اسلامی در آنجا سر برزده است، گمانی که از خطا و سوء قضاوت خالی نبود. فصل «اصل حرکت در اسلام» در کتاب احیای فکر دینی در اسلام حاوی نکات قابل تأملی در زمینه رنسانس اسلامی است. اقبال در این فصل با تحسین آمیخته به انتقاد از تحولات ترکیه سخن می گوید. از مطالب ذیل می توان گوهر اندیشه اقبال را

زیسته بود. بر تاریخ فرهنگی و سیاسی قوم خویش نیز وقوف تام داشت. جهان سلطه گر غرب را هم می شناخت. افکار فیلسوفان و دین شناسان آن دیار برای او مفهوم و مأنوس بود و کسی نبود که این شعله های پر فروغ اشراقی شرق را به متاع غروب گرفته غرب ارزان فروشد. این بود که آگاهانه و هوشمندانه، برپام این دو تمدن ایستاد و چشمی بر شرق و چشمی بر غرب، صلا در داد که مسلمین جز با بازگشت به «خود» و غرب جز با بازگشت به «وحی» نجات نمی یابند.

اقبال فقط پیرایش گر نبود، به تغذیه و رشد این پیکر هم فکر می کرد. او يك محیی بود. هم درمان می کرد و هم پرورش می داد. هم می زدود و هم می آراست. از درخت تفکر هر جا که روئیده بود میوه برمی گرفت. منصفانه می گفت که: «در ظرف مدت پانصد سال اخیر، فکر دینی اسلام عملاً حالت رکود داشته است... ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کننده فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم... با بیداری جدید اسلام لازم است که این امر با روح

در زمینه رنسانس اسلامی به دست آورد:

«ما با کمال میل به نهضت آزادی‌گری در جهان جدید اسلام خوشامد می‌گوئیم. ولی باید این را پذیرفت که ظهور افکار آزادی‌گرانه در اسلام بحرانی‌ترین لحظه را در تاریخ این دین تشکیل می‌دهد. آزادی‌گری تمایل به آن دارد که همچون نیرویی متلاشی‌کننده عمل کند و اندیشه نژادی که اکنون بیش از هر زمان دیگر با نیرومندی در جهان اسلام کار می‌کند ممکن است بالأخره وسعت نظر انسانی را که ملت‌های مسلمان از دین خود فراگرفته بودند، محو کند... ما اکنون مرحله‌ای را می‌گذرانیم که شبیه است به مرحله انقلاب پروتستانی‌گری اروپا... وظیفه رهبران جهان اسلام امروز آن است که معنی آن چه را که در اروپا پیش آمده خوب بفهمند و پس از آن با احتیاط تمام و بنیایی کامل نسبت به اسلام به عنوان یک سیاست اجتماعی به جانب پیش‌گام بردارند... نه در اصول اساسی و نه در ساختمان دستگاه‌های فقهی و حقوقی ما، بدان صورت که امروز آنها را می‌بینیم چیزی وجود ندارد که مؤید وضع فعلی باشد. جهان اسلام چون با اندیشه نافذ و تجربه جدید مجهز شود می‌تواند شجاعانه به کار نوسازی و احیایی که در پیش دارد پردازد. ولی کار نوسازی، جنبه‌ای بسیار جدی‌تر از سازگاری با شرایط جدید زندگی دارد... بشریت امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحانی از جهان، آزادی روحانی فرد و اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند... سخن را باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهایی مطلق مبتنی بر وحی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی می‌دهد... چون به این فکر اساسی اسلام توجه کنیم که پس از این دیگر وحی نخواهد رسید که مایه محدودیت آدمی شود، بایستی که ما، از لحاظ روحی آزادترین مردمان روی زمین باشیم... بسیار شایسته است که مسلمان امروز وضع خود را باز شناسد و زندگی اجتماعی خود را در روشنی اصول اساسی بنا کند و از هدف اسلام که تاکنون به صورتی جزئی آشکار شده، آن دموکراسی روحی را که غرض نهایی اسلام است بیرون بیاورد و به کامل کردن و گستردن آن پردازد.»^{۸۱}

تلاش‌های اولیه برای احیاء و اصلاح در ایران

از اقبال که درگذریم در ایران اسلامی خویش به دو چهره آشنا

بر می‌خوریم که هر دو عظمت حادثه برخورد اندیشه مغرب زمین را با مکتب اسلام و ضرورت خرافه‌زدایی و ناب‌سازی و شیوه مواجهه با افکار بیگانه و ماده و صورت دنیای تاریخ معاصر را دریافته بودند. این دو یکی مهندس مهدی بازرگان است و دیگری دکتر علی شریعتی. در اینجا مجال شرح افکار این دو تن نیست. اجمالاً می‌گوئیم که بازرگان و شریعتی هر دو در ضد فلسفه بودن مشرک‌اند. در شریعتی نوعی هنرمندی هست که در بازرگان نیست. بازرگان با علوم طبیعی جدید آشنا تر است تا علوم انسانی. و شریعتی درست بعکس؛ هر دو تحصیل کرده فرانسه‌اند که محیطی آزاد و پرخروش دارد و عرصه طوفانی برخورد اندیشه‌ها و فرهنگ‌هاست. بازرگان می‌کوشد تا تنک «ضد علم» بودن را از وجود اسلام بزدايد و شریعتی تلاش می‌کند تا غبار ارتجاع را از چهره آن بسترده. بازرگان فرزند صادق و علم‌گرای عصر خویش است. در خرافه‌زدایی تواناست و آشنایی او با آیات و اخبار (نمی‌گویم احاطه و دقت و خبرویت) و بهره‌جویی مستقیمش از آنها بسیار مشهودتر و مستقیم‌تر از شریعتی است. احیاء بازرگان باز نوعی احیاء پیرایشی است؛ به جهان بیرون می‌نگرد و می‌بیند که اروپائیان در اثر کار و تلاش پیش رفته‌اند، و آنگاه قوم خود را نظاره می‌کند که از کار و تلاش گریزانند و به ادب و شعر و فلسفه و تصوف و... دل خوش کرده‌اند. و حال به اسلام توسل می‌جوید تا برای مسلمانان استدلال کند که کار، مطلوب اسلام است. می‌بیند که علم‌گرایان اروپایی به فلسفه طعن زده‌اند. او نیز با ایشان همداستان می‌شود و در راه طی شده اروپائیان را در خط انبیاء دانسته به فیلسوفان می‌تازد که چرا راه خدا را طولانی و پرییچ و خم کرده‌اند. می‌کوشد تا به کمک «علم» هم خدا، هم نبوت و هم معاد را عقل پسند کند. بازرگان همه جا برای اثبات احکام دین از اندیشه‌های نوین غربی مدد می‌گیرد و این تنها شکل اصلاح دین نزد اوست.

بازرگان همه جا و خصوصاً در تشریح و اثبات اصول دین به مرزهای فلسفه نزدیک می‌شود و حتی داوریهایی می‌کند که در نظر فیلسوفان داوریهایی کاملاً فلسفی است. اما با این حال از ورود و از تفوه به فلسفه و از اتقان و تحکیم فلسفی سخن خود ابا دارد و همین گاهی مایه شگفتی و تأسف خواننده هوشمند می‌گردد. وی بی‌شبهت به متکلمان جدید مغرب زمین نیست که عشقی به علم دارند و عشقی به ایمان و عامداً از ورود در بحث‌های پر ظرافت عقلی می‌گریزند و از خواننده خود می‌خواهند تا با براهینی اندک و ساده دل به معتقدات آنان ببندد و کمتر چون و چرا کنند. بازرگان

صریحاً از غیر مادی بودن انرژی سخن می‌گوید^{۱۰} (و این سخنی است در شأن يك فیلسوف، نه يك عالم تجربی) و در این گونه داوریه‌ها، آشکارا از مرزهای مجاز علم بیرون می‌رود و نه به علم وفا می‌کند نه به فلسفه. یعنی این داوریه‌ها نه عالمان تجربی را خوش می‌آید و نه مبتنی بر براهینی است که مقبول فیلسوفان باشد. وی از «علم» فلسفه می‌سازد و فلسفه را که مایه گرانباری و زنگار تفکر مذهبی می‌داند، بدین شیوه می‌خواهد بیرون کند.

در احیاء اوسه امر زیاد به چشم می‌خورد: یکی نفی و افتاء زاهد مآبی و تصوف منشی و بیکارگی و سرگرمی به الفاظ و اوراد (تحت نامهای فقه و فلسفه و عرفان و ...) و تشویق به تمتع گرفتن از دنیا و روی آوردن به تلاش مادی و بهره جستن از مواهب طبیعت و آشنا شدن با علوم روز و اندیشه‌های نوین و ضلالت آور ندانستن آنها. دوم انتقاد شدید از روحانیت و از مؤمنینی که به نام و به بهانه حفظ ایمان از ورود در سیاست می‌گریزند و به چند ادب فردی دینی و یا به مباحث متورم و سرطان گونه فقهی دل خوش کرده‌اند و حل همه مشکلات را از دعا و اوزاد می‌خواهند و به ذلت و ستم‌کنشی خود و هموعشان به گوشه چشمی نمی‌نگرند. سوم مدل تفکر او است که تفکر علم تجربی (و آن هم ترمودینامیک) است و می‌کوشد تا این دانش جوان و توانا را به یاری گیرد تا قدر مقدور از مفاهیم آن بهره جوید و اندیشه‌های خود را در قالب آن مفاهیم بیان و عرضه کند.

عشق و پرستش او کتاب شیرین و قابل تحسینی است، بازرگان می‌خواهد خاطر نشان کند که بینش و سنجش علمی نیز می‌تواند انسان را به سوی خدا و معارف مذهبی رهنمون شود و دریچه‌ای به سوی آفتاب معنویت گردد و نمی‌باید این راهنمایی را محصور و منحصر به فلسفه کرد. در مقدمه مطهرات در اسلام می‌نویسد «در این کتاب که نه داعیه اکتشاف داریم و نه دم از الهام می‌زنیم، می‌خواهیم خوشه‌ای از ثمره علوم جدید را با گوشه‌ای از احکام قدیم تطبیق نماییم و به فقها و علمای محترم خود بنماییم که تحقیقات جدید نیز دریچه‌های وسیعی به اطوار و صنع و خلقت و انوار خاندان نبوت بازمی‌کند که گاهی بیشتر از ابواب حادی عشر و ذکرها و وردها، انسان مجاهد را به مصداق آیات محکمی که در قرآن کریم امر صریح به تفکر در عوالم طبیعت می‌نماید به مقام یقین می‌رساند. در همین علوم که ایشان به نظر ضلالت و یا حقارت نگریسته از نزدیک شدن به آن سخت گریزانند حقایق نهفته است که برای رسیدن به جزء کوچکی از آن، قدما سالها رنج می‌بردند و خروارها کتاب می‌نوشتند.»

گله بازرگان از رشد سرطانی فقه چیزی نیست که فراموشش شود و بسادگی از آن بگذرد. و این مشغولیت خاطر او غزالی را به یاد می‌آورد. او هم می‌نالید از این که فقه، جا را بر همه چیز دیگر، از ذکر و توحید و تهذیب و ... تنگ کرده است: «در مقابل رکود و ضعفی که بر پیکر حیاتی و شؤون اقتصادی و نظامی و سیاسی



محمد عبده

جوامع اسلامی مستولی شد يك عضو رشد نمود و عمده مواد غذایی یا علاقه‌ها و فعالیتها را به سمت خود کشاند... کار دنیا منحصر به دین شد و کار دین منحصر به فقه... وقتی... به جای توجه به عمق و معنی و مقصد تعلیمات دین به مظاهر خارجی و حرکات و شکلها پرداخته می‌شود، عشق و عقیده و معرفت و فهم و تربیت و اخلاق و خدمت و فعالیت و جهاد که قسمت اعظم آیات قرآن را تشکیل می‌دهد در یوته اجمال افتاد و در عوض روی تعداد بسیار محدود آیات که راجع به احکام فقهی است همه مدارس و مکاتب و منابر به پا شود و بحثها و کتابهای تمام نشدنی راه بیفتد و بالأخره شخصیت افراد و اداره اجتماع تحت الشعاع قرار گیرد... چنین سرطانی کار را به هلاکت می‌کشاند»^{۱۱}. و نیز «فقه و فقههای ما هزار بار در آب قلیل و کثیر فرو رفته نجاستها را تطهیر اندر تطهیر کرده اند، برای کوچکترین ریزه کاریهای وضو و تیمم فرعها و بابها و کتابها نوشته اند، در امر روزه و حج ذره بین به غبارهایی که وارد حلق شود و پرگار و گونیا به دائرة طواف دور بیت نهاده راههای بطلان یا بهبود آنها را موشکافیها کرده اند... ولی دفاع و جهاد را به اختصار گذرانده اند، امر به معروف و نهی از منکر را از دو قرن پیش به این طرف (به قول آقای مطهری) از رساله‌های عملیه خارج ساخته اند و بالأخره مسئله حکومت و سیاست یا اداره امت را که شامل و حاکم بر تمام مصالح دنیایی و اخروی است و گرداننده سایر امور می‌باشد اصلاً وارد نشده اند (یا تقریباً وارد نشده اند)»^{۱۲}

با همه توصیه و ترغیبی که بازرگان می‌کند تا مسلمان به امور معاش پردازد، گام در سیاست بنهد، از دنیا تمتع برگیرد، به فکر حکومت و سیاست باشد، در حسن اخلاق بکوشد، برای آبادانی محیط و کشور خود تلاش کند، آشنا با افکار و علوم روز شود، زاهد مآبی و تفلسف و تصوف را ترک گوید، افراط در تفقه و تقدس نکند و همه اینها را عین دین و متن دین بداند، و با همه کوششی که وی می‌کند تا دین را از تهمت و وصمت معارضه با علم مبرا سازد و این زنگار نامیمون را از چهره نیکوی او بسترده و با همه تحسینی که از زندگانی اروپاییان می‌کند، و آنان را در خط انبیاء می‌داند و حمام رفتن صبحگاه (و گاهی قبل از آفتاب) آنان را به منزله وضو و غسل می‌شمارد و خواندن سر مقاله روزنامه صبح را به منزله نماز و خواندن مقالات و اطلاعات دیگر را در حکم تعقیبات نماز و روزنامه نیمه‌روز خواندن و به اخبار رادیو گوش دادنشان را صلوٰة الوسطی و کتاب خواندن بعد از نهار را در حکم تعقیبات نماز ظهر می‌داند و خوابیدنشان را همان هشت ساعت خواب شرعی

مؤمنان، که عبادت هم هست، می‌شمارد و به قمارخانه و میخانه و رقص خانه رفتنشان را بسیار اندک و غیر قابل ملاحظه می‌داند و ورزش و تئاتر و موزه رفتن شبانه‌شان را هم در حکم امور مستحبه می‌شمارد»^{۱۳} و... با همه اینها همیشه هوشیار است تا «خود» جای «خدا» را نگیرد و خدا و معنویت تابع اهداف سیاسی نگردد، و محور و گوهر مذهب فراموش و منحرف نشود.

اصولاً مسئله خود و خدا و این که انسان یا پرستش‌گر این است یا آن، از اصولی‌ترین ارکان تفکر بازرگان است و امری است که در لابلای سخنان او بسیار تکرار می‌شود: «در قرن اخیر که حسرت زده تمدن غربیها شده ایم بعضی از مسلمانان دلسوز روشنفکر که خواسته‌اند نهضت تجدخواهی و آزادی و استقلال را با معتقدات دینی توأم نمایند باز همان اشتباه (در حقیقت گناه) سابقین را مرتکب شده اند و می‌شوند. اگر چه از حدود پست منافع شخصی خیلی بالاتر آمده کمال مطلوبهای اجتماعی را هدف قرار می‌دهند و نمی‌خواهند خدا را در استخدام خواسته‌ها و هوسهای خود در بیاورند ولی عواطف و عقاید دینی را وسیله برای نیل به مقاصد اجتماعی و سیاسی (ولو مشروع) و تحت الشعاع آنها قرار می‌دهند. در حالیکه خداپرستی باید اصل و خالص از هرگونه شرك و غرض باشد و تمام افکار و اعمال مؤمن از آنجا سرچشمه گرفته، اگر در راه اجتماع و آزادی سیاست فعالیتی می‌نماید به حکم دین و به قصد تقرب به خالق باشد. در سایه دین صاحب قدرت و عزت و آقایی شود»^{۱۴}.

روش دکتر شریعتی برای اصلاح دین

دوست بازرگان، دکتر شریعتی برای اصلاح دین دو کار می‌کند یکی خرافه زدایی و دیگری بازشناساندن وجوهی از اسلام که بدانها جفا شده است. او نسب از اقبال و سید جمال و غزالی، هر سه می‌برد، گرچه از این آخری نام نمی‌برد و در داشتن ذهن فلسفی نیز با اقبال تفاوت بسیار دارد. درد شریعتی این است که چرا و چگونه ملتی که علی دارد، حسین دارد، به چنین خواب مرگ‌آسایی دچار شده است. در پی این می‌گردد که چه کسانی و با چه مکانیسمی «خون» را به «ترباک» میدل کردند و از امامت معجونی برآوردند آن جهانی، و از ولایت مرکبی ساختند شیمیایی که ذوب کننده گناهان است و دعای سرد بی حاصل را جانشین جهاد و شهادت ساختند، و چگونه است که ابوذر دارند اما از گرسنگی بر نمی‌شورند. و چراست که فقیهان و روحانیان، چندین در آداب تیمم و نزع بشر مانده‌اند اما از حل دقایق اجتماعی و

سیاسی فرو مانده اند. تشیع علوی چه شد که جای خود را به تشیع صفوی داد؟

مثلاً تیغ و طلا و تسبیح، سه فتنه انگیز همه دورانها، محور و گوهر همه سخنان و آماج همه پیکانهای شریعتی است. وی خرافه زدایی می کرد. و طبقه رسمی روحانیت را نیز از اینگونه خرافات می انگاشت. يك جا می گوید: «در آن چاکه می بینید مسئله ای را چند بار تکرار کرده ام، می خواهم بگویم که من جز این هیچ حرف دیگری ندارم. بقیه همه حاشیه است. مثلاً زر و زور و تزویر، هر جا که جز تکرار این سه، حرف دیگری زده ام بشیمانم». شریعتی «مذهب» را واقعاً «مذهب» می دانست - یعنی راه و مسلك که باید آن را گرفت و رفت تا به جایی رسید. در میان راه ایستادن و به سبزه زارهای اطراف آن دل خوش داشتن و در میان آن نشستن و جاده پرستی کردن کار عاقلان نیست... اهل تمیزخانه نگیرند بر پلی. وی بر ابعاد انسان شناسی و بینش تاریخی در اسلام تأکید فراوان داشت. و در این دو بخش شور انقلابی و اندیشه های جدید غربیان را با استادی با آموزشهای اسلامی گره می زد. انتظار را مایه اعتراض می کرد و... و از این راه تجربه می کرد که تا کجا می توان این تغذیه و این سنتز را ادامه داد.

دریفا که وی در آغاز پختگی عقلانی از دست رفت و مردم ما را که تشنه اندیشه های پرتوان تر و ناب تر او بودند، بی بهره نهاد. وی از «نوکردن مذهب» صریحاً سخن می گفت و روشنفکران را به يك «پروتستانتیسم اسلامی» دعوت می کرد و توده را به بازگشت به خویش می خواند. همه اینها طنینی اقبالی دارند: «اسلام به عنوان دینی در ظرف سنتی جامعه ها و در کالبد تمدنها و فرهنگهاست که جسمیت عینی خارجی پیدا می کند و به این صورت است که در مسیر تحولات تاریخ فرسایش می یابد و احتیاج به نو شدن، تغییر فرم، لباس، روابط و زبان دازد. و این سو تفاهم نشود... که مقصود از نو شدن، حقیقت ثابتی که خود اسلام است نیست... بلکه به این معنی است که وقتی حقیقت ثابت، در ظرفهای سنتی و نژادی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و فردی و فلسفی و روحی قرار می گیرد بعد از مدتی باید ظرفهایی را که زائیده شرایط اجتماعی و تاریخی است و تغییر می یابند عوض کرد، که اگر ظرف این حقیقت مقدس را عوض و نو نکنیم، مظروفش از بین می رود.»^{۲۷} «شناختن گذشته و صید عناصر گرانبهای آن از میان لای و لجن تاریخ و مطرح کردن آنها در عصر خویش و فراهم کردن خوراک فکری و انسانی و اخلاقی و استقلال اعتقادی، کاری است که امروزه می باید به عنوان يك روشنفکر متعهد انجام داد»^{۲۸} دکتر

شریعتی رمز شکست سید جمال و عبده را، با همه ارادتی که به آنان داشت، در این می دانست که از دارندگان شروع کردند. و خود عقیده داشت «باید از مردمی آغاز کرد که دارای نعمت محرومیت اند»^{۲۹} و تا آخر عمر بدین تشخیص وفا دار ماند.

شریعتی همه عمر خود را در این اندیشه می زیست که چگونه می توان این جامعه خفته و غفلت زده را به حرکت درآورد. او يك روشنفکر بود. روشنفکر به عقیده او وارث پیامبران است، کسی است که به فکر بیداری و حرکت و آگاهی جامعه این جهانی است. رنج می برد «که در يك کارخانه پتروشیمی استعماری خون را تبدیل به تریاک کرده اند، خون را تبدیل به اشک کرده اند.»^{۳۰} به روشنفکر توصیه می کرد که نقش اجتماعی ویژه مذهب را خود پیدا کن، زیرا که اشتباه تو اشتباه يك نویسنده نیست - اشتباه يك رهبر اجتماعی است، اشتباه يك آزاده کننده اجتماعی است. اشتباه وارث پیامبر و ادامه دهنده راه پیامبران تاریخ است.^{۳۱}

به عقیده او «روشنفکر باید به ایجاد يك پروتستانتیسم اسلامی پردازد تا همچنان که پروتستانتیسم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که به نام مذهب، اندیشه و سر نوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود سرکوب نموده بتواند فورانی از اندیشه تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد.»^{۳۲}

برای این کار یعنی برای حرکت بخشی و حیات آفرینی، روشنفکر می باید ذخائر عظیم فرهنگی جامعه را استخراج و تصفیه کند، تضادهای اجتماعی و طبقاتی را از بطن جامعه با هنرمندی تمام وارد خودآگاهی مردم نماید و آنان را خلع سلاح کند، و با بازگشت به مذهب حیات و حرکت و قدرت و عدالت، به تجدید ولادت و احیاء شخصیت فرهنگی خویش پردازد و بالأخره با تکیه بر جهاد و شهادت و برابری و رهبری روح تقدیری و تخیلی مذهب را به روح اجتهادی و تهاجمی بدل کند... و این همان بود که آن مرحوم در پی آن بود و جان بر سر آن کرد.

«استخراج و تصفیه» دو شیوه مهم کار شریعتی اند و احیاء دینی او برین دو محور می گردد. وی جهاد و شهادت و ابوذری و حسین و خون و... را از آئین اسلام استخراج کرد و پالود و عرضه کرد و حرکت آفرید و جز این مقصودی نداشت. شریعتی از آن کسانی نبود که خلوص اسلام را در تاریکی و بی خبری و تحریم اندیشه های دیگران جستجو کند. او نمونه بارزی بود از کسانی که با چشمی تازه بر معارف کهن می نگرند و به «استخراج و تصفیه» دست می زنند. مسائل روز را خوب می شناخت و حل آنها را از دو چشمه سار عصر جدید و اسلام پیامبر می جست و این امر را

مطهری و اصلاح جامعه روحانیت

مطهری نیز يك محیی بود، اما احیاء او نه گزینشی بود و نه بیرایشی محض. به گونه دیگری بود. از ویژگیهای کار او این بود که به همه امور و معارف دینی، دلبستگی یکسان داشت. هیچ کدام را بردیگری نمی گزید. همان قدر به ابودر می پرداخت که به کمیل. و همان طور درباره مهریه زن سخن می گفت که در مسئله ربا و اقتصاد. اهل گزینش نبود. هیچ حکم و امری را بی مصلحت نمی دید. در تغذیه از اندیشه های دیگران حریص و پیشرو بود. اما در این جستجو، فیلسوفانه و نقادانه، ریشه معماها و معضلات را می جست و آن گاه برای حل آن معضلات به مکتب روی می آورد.

توین بی در جایی می گوید که «نه نظر شپنگلر و نه جبر تاریخ و نه دوری بودن سیر تاریخ، هیچ يك ملتی را به مرگ نمی کشد. آن چه يك تمدن را می میراند این است که حاکمان و رهبران در برابر سوالات و مشکلات نوین، همان پاسخهای کهن را تکرار کنند.» و من می افزایم که اگر مسئله نوینی در برابر تمدنی یا نظامی نهاده نشود، مرگ او فرا می رسد. دین هم همینطور می میرد و يك محیی می باید دو کار کند یکی مشکل آفرینی و مسئله یابی و دیگری پاسخهای نو به سوال های نو». و مطهری در این هر دو طریق گام می زد. دانستن و دریافتن اینکه «مسئله» عصر چیست و ریشه و گوهرش کدام است، کار آسان و ساده ای نیست و مطهری هوشمندی و تیزبینی «دیدن» مسائل را داشت و از برخورد با آنها نمی هراسید، بلکه آنها را استقبال می کرد.

رستاخیز دینی و یا احیاء فکر دینی، محبوب او بود و صریحاً اظهار می کرد که «ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به يك رستاخیز دینی و اسلامی، به يك احیاء تفکر دین، به يك نهضت روشنگر اسلامی و فکر دینی ما باید اصلاح بشود. تفکر ما در باره دین غلط است، به جرأت می گویم از چهار تا مسئله فروع، آن هم در عبادات، چندتائی هم از معاملات از اینها که بگذریم دیگر فکر درستی ما در باره دین نداریم.» در عین حال، دین هم محیی ماست. همچون آب که هم ما آن را پاك نگه می داریم و هم او ما را پاك و زنده نگه می دارد.

وی گرچه برخاسته از دامن روحانیت بود و برای آن حرمت و قداستی فوق العاده قائل بود، اما هرگز از انتقاد آن و اندیشه در راه اصلاح آن باز نمی ایستاد. او هم به خوبی در یافته بود که قرآن و اسلام در همین حوزه ها، در همین مدرسه ها که می باید معارف دینی و اسلامی در آنها تدریس شود، به نحو اندوهباری متروک و مهجور مانده است. و اگر کسی بخواهد تفسیر قرآن بگوید باید دست از

درمندانۀ دنبال می کرد و هنرمندانۀ بیان می کرد و دائماً در تکاپو و تلاش و تکامل بود و دست آخر به آزادی و عرفان و سوسپالیسم رسید که آخرین محصولات اندیشه جستجوگر و شتابان او بود. دین او به اقبال بسیار است و او خود به این دین اذعان داشت.

همانطور که گفته شد، بحث بیشتر درباره این مصلحان در حوصله این مقال نیست. اینها کم و بیش حرکتی بود برای تأویل و پیراستن اسلام. حال نوبت به شخصیتی می رسد که بلاشك يك مصلح راستین بود و در سلسله محییان مقام و منزلتی خاص داشت

استاد مطهری در سلسله محییان

مطهری جز دز يك سال آخر حیاتش، که در سازمان دهی روحانیت مبارز فعال بود هرگز در يك ماجرای پر خروش سیاسی وارد نشد. اگر چه عزم و تصمیم او بر عدم اشتغال سیاسی، خود يك امر و عزم سیاسی محض بود. اساساً اهل بحث و تدبیر بود، تیز هوش و مسئله یاب بود و از همان ابتدا که به کار ارشاد و تبلیغ پرداخت، به فکر احیاء دین بود. احاطه اش بر مبانی فقهی و فلسفی شریعت، او را از شتاب زدگی و دلبستگیهای سست و فریب خوردنهای زود باورانه مصون می داشت. نوشته های حزب توده از همان آغاز جوانی، چشمان او را به دنیای الحادی اطرافش باز کرد و از آن جا بود که به شناختن محیط فکری اطراف پرداخت. به فلسفه مادی و الحادی بسنده نکرد. به جامعه شناسی و روان شناسی هم روی آورد. مارکسیسم را نیز به خوبی و اتقان ملاحظه کرد. فلسفه فیلسوفان غربی را نیز تا آنجا که سد زبان به او اجازه می داد درك و هضم کرد. به دلیل اشتغال دانشگاهی و خطابه های عمومی، در نسل جوان و مشکلات فکری آنان نیز غوطه می خورد. اینها همه غذای هاضمه اندیشه نیرومند او بود. او چنین دریافته بود که دوره معارضه علوم طبیعی (شیمی، فیزیک...) با شریعت سپری و یا ساکن شده است. جامعه شناسی و مارکسیسم و امثال آنها هستند که به میدان آمده اند و مبارز می طلبند و لذا از وقتی که از قم به تهران آمد و حتی قبل از آن، تا آخر عمر، در کار تطبیق و مقایسه مکاتب مختلف با معارف اسلامی بود و در این راه با پشتکار و دلبستگی خاصی گام برمی داشت. نقد مارکسیسم می کرد، گام نوینی را پی افکنی می نمود، در فلسفه اسلامی می کوشید تا راههای تازه باز کند، در فقه اجتهاد و تدبیر می کرد و در حقوق اسلامی به تطبیق و مقایسه می پرداخت.

مطهری به منزله يك محیی چه می کرد؟

اولاً خرافه زدایی می کرد. چهره دین را از زنگارها می پیراست. بیماری شناسی می کرد. از روحانیت می گفت و از مهجور ماندن قرآن. از رکود فقه شکوه می کرد. مفاهیم اصیل اسلامی را بازشناسی و تبیین می کرد. اجتهاد به معنای صحیح و تقوی به مفهوم اصیل آن را معرفی می کرد. نهج البلاغه را می شناساند و از آن درس می آموخت.

ثانیاً مسئله شناسی می کرد و به کمک مبانی و موازینی که در دست داشت، در حل مسائل می کوشید. این کارها در حقوق و در فلسفه که دو رشته تخصصی او بود، بسیار چشم گیراند. مطهری با مسائل جدید کلام و فلسفه آشنا بود. او بر سر پی افکندن کلامی نوین بود. می دانست که مباحث معرفت شناسی مسئله روز است و می دانست که در فلسفه حکیمان مسلمان، این مبحث مورد توجه خاص نبوده است. از این رو می کوشید تا بر مبنای اندیشه های آنان و به کمک ابتکار و تفکر و نوآوری خویش، این بنا را خود معماری کند و در این زمینه بود که به عرضه و دریافت نکات نوینی توفیق یافت و خصوصاً با تکیه بر «معقولات ثانیه فلسفی» و «اصالت وجود» در گشودن گره هایی که کانت و هگل در آن فرو مانده بودند، باب تازه ای گشود.

مطهری براسستی يك عقل گرای متصلب و قوی بود و شکست معتزله را فاجعه ای و شکستی برای اندیشه در عالم اسلام می دانست. وی می کوشید تا ابزار فلسفه را برای گشودن گره های نوین به کار گیرد و در عین این که به مسائل فنی و تخصصی و موشکافیهای ظریف و دقیق آن آگاه بود، هرگز خود را در حصار اصطلاحات و کوچه های کهن و راه رفته آن محصور نمی کرد. همیشه به دنبال این بود که نقبی نوین به روشنایی بزند. به اهمیت روان شناسی ادراکات و در عین حال به نارساییهایی از تحلیلهای روانشناختی در پاره ای مواضع پی برده بود و بارها تکرار می کرد «تا ذهن را نشناسیم نمی توانیم فلسفه داشته باشیم».

به اهمیت نگرش تاریخی به خوبی وقوف داشت. حتی در عزم نوشتن تاریخ تحول فلسفه اسلامی بود. می رنجید از اینکه حکیمان مسلمان به رشد و موضع تاریخی مسائل فلسفی وقعی ننهادند و آنها را چنان مطرح کرده اند که گویی از آغاز تولد فلسفه این مسائل همچنان موجود بوده است و همین نگرش تاریخی است که در هر جا و در هر کس پیدا شود او را از تجزیم که خاص خام اندیشان است، رهایی خواهد بخشید. وقتی وارد بحث مسائل می شد می کوشید تا سوابق تاریخی آن را از تولد تا مراحل بعدی



دکتر شریعتی

شخصیت اجتماعی بشوید و خود را قربانی کند و می خروشید که «این نسل که با قرآن این طور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند».

این همان رنجی است که بازرگان و شریعتی در او سهیم اند. اما آنان میوه های این شجره را می دیدند و مطهری ریشه و بیکره را نیز از درون دیده و شناخته بود. با شگفتی و تأسف تمام می گفت که «در حساس ترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند به هزار سختی و مشکل دچار شود. از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتابهایی از قبیل کفایه بکند، صاحب همه چیز می شود، در نتیجه هزارها نفر پیدا می شوند که کفایه را چهارلا بلداند، یعنی خودش را بلداند، رد کفایه را هم بلداند، رد رد او را هم بلداند، رد رد او را هم بلداند، اما دو نفر پیدا نمی شود که قرآن را بدرستی بدانند» در عین حال به نظر او این تنها مشکل سازمان روحانیت نبود. او هم باور داشت علت اللعل خرابیها سهم امام است. شیوه ارتزاق روحانین است و تا این شیوه بیمارگونه درمان نشود، امید چندانی به اصلاح روحانیت نیست. اینها همه نمونه های واقع بینی و دردشناسی مطهری است.

رشد بشناسد و بشناساند! به خرده گیریهای متکلمین به چشم عبرت می نگریست و «ناخن زدن» های آنان را پر برکت می دانست و می گفت اگر این خرده گیریها نبود، فیلسوفان به برخی از کشفها و ابتکاراتی که رسیدند نمی رسیدند. در زمینه خرده گیریهای مربوط به اسلام نیز چنین بود. می گفت از اینها نهراسید اینها مایه صیقل و جلای چهره تابناک اسلام می شود!

در مورد خداشناسی صریحاً آموزش می داد که خدا را نباید در تاریکیها جست؛ یعنی در ابتدای تاریخ آفرینش و یا در نقاط مبهم و مجهول گیتی. او را باید در نورها، نظرها و درستیهها جست نه در تاریکیها و بی سامانیها و شکستگیها. خدای خلاءها را که مخلوق بعضی متکلمان مغرب زمین بود، شایسته خدایی و خلاقیت نمی دانست. نه خدا، که دیانت و مذهب هم از نظر او، خفاشی نبود که از آفتاب بگریزد. کمتر کسی بود که مانند او، چنین غیر گزینشی عمل کند.

بودند روشنفکرانی مذهبی که ترجیح می دادند دم از بعضی آموزشهای مذهبی نزنند و از میان معارف دینی فقط بعضی را برای تبلیغ و احتجاج برگزینند. اما او در این باب شجاعت محسوسی داشت و با چشمی همه جانبه به مذهب می نگریست. با وجود آن همه بدگوییها و ملامتها که ناآزمودگان به فلسفه و فیلسوفان می کردند، هرگز از پرداختن به فلسفه شرم نمی کرد، سهل است آنرا ارج می نهاد و از آن بهره می جست. و هرگز مانند جمعی بی خبر، باور نداشت که فلسفه آفت تفکر و دیانت است. فلسفه را، که خود بدان وقوف تام داشت، لفاظی و واژه بازی نمی دانست و با کسانی که می کوشیدند تا از «علم» فلسفه بسازند. بی مجامله در می افتاد. او حد علم را خوب می شناخت و می دانست که نمی توان صرفاً با دستاوردهای علمی معاصر به پاسخ معضلات فکری و فلسفی عمیقی که بشریت همیشه داشته و به درک معارف پر مایه اسلام که مآمال از اندیشه های ناب و پرتوان فلسفی است، توفیق یافت.

ثالثاً در اندیشه دفع شبهات بود، آن هم نه شبهات کهن که معماها و مشکلات نوین. کلام نوین او همین بود. در عدل الهی و در فلسفه تاریخ، مطهری يك متکلم است که به دفاع از حریم شریعت و دفع شکوک و تحریفات از ساحت دیانت کمر بسته است. مارکسیسم شناسی او اساساً وجهه کلامی داشت. اما کلامی که فلسفه بود. یعنی تکلف متکلمان و تعهد مصنوع آنان را نداشت. او خود از کلام، تعریفی خاص داشت. می گفت صناعت متکلمان تفاوتش با فلسفه در این است که آنان در مبادی قیاسات خود،

قضایای ارزشی و مشتمل برحسن و قبح را به کار می گیرند اما فیلسوفان چنین شیوه ای را نمی پسندند و نمی پذیرند. متکلم می گوید و می پرسد آیا خوب است که خداوند ظلم کند و یا انسانها را مجبور به گناه کند؟ آیا عقلاً و لطفاً براو واجب است که برای هدایت انسانها پیامبر بفرستد؟ اما فیلسوف از این جا آغاز نمی کند. فیلسوف از تحلیل جبر و اراده و اختیار و تقدیر و علیت آغاز می کند و به بودن یا نبودن آن در جهان هستی فتوی می دهد. خوب یا بد بودن جبر امر دیگری است. مطهری، متکلمی به معنای نخست بود، همانگونه که خواجه نصیر و اقران او بودند، نه از آن طایفه که حسن و قبح را به امور حقیقی می آمیزند و احکام بندگان را بر خدا هم جاری می دانند.

خدمات متقابل اسلام و ایران نیز آبی بود برآتشی که نظام منحوس پیشین برافروخته بود تا يك جا ایرانیت و اسلامیت را با هم در آن بسوزد. مطهری در این کتاب حد و مرز آئین و ملیت، و ایرانی بودن و مسلمان بودن را باز نمود و نقاب فریب را از چهره کسانی برگرفت که تحت نام دفاع از ملیت به محو و مسخ فرهنگ پر مایه این ملت که با خون و روح مردم این سرزمین در آمیخته است، یعنی اسلام، پرداخته بودند. مسئله حجاب، حقوق زن، اخلاق جنسی و..... همه نمونه های دیگری است که توانائی و دغدغه فکری او را در دفاع از حریم اسلام و تسلط برمبانی شریعت آشکار می ساخت.

رابعاً مطهری با عرفان مأنوس بود. شاگردی بزرگانی چون امام خمینی و علامه طباطبائی را که دو روح مطهر و ملکوتی این عصراند کرده بود و از ائمار قدسی این دو شجره طیبه، گوهرجان را روشنی و فرهی بخشیده بود و همین آتش گرم درون او بود که به همه نوشته هایش روح و حرارت می بخشید.

او با مولوی و حافظ بسیار آشنا بود. اشعار آنان را به خاطر داشت و از آنها بسیار بهره می جست. حافظ را بسیار دوست می داشت و از این که جمعی از آلوده جانان بی خدا، کناس وار او را هم می خواستند به لوٹ جامه خود بیالایند، در رنج بود و به دفاع از حریم قدسی عرفان حافظی می کوشید.^{۳۱} مطهری به عرفان نظری هم وقوف داشت. آراء کسانی چون محیی الدین، قونوی، جامی و..... را خوب می دانست. و از برامیختن عرفان دقیق نظری با ذوقیات و هنرنماییهای سست و نااستوار، حذر می کرد چرعه های عرفان ناب و عاقبت سوز را از سرچشمه های اصیل آن، یعنی نهج البلاغه و قرآن برمی گرفت. وی خوب دریافته بود که گوهر و محور اندیشه مذهبی عرفان است و اگر این چراغ تاریکی

سوز را برگیری همه چیز در تاریکی فرو خواهد رفت. او به احیاء روح عرفانی توجه و علاقه خاص داشت و به این بعد فراموش شده و خرافه آلوده، این جا و آن جا اشاره می کرد و هشدار می داد که نمی باید به نام مبارزه با صوفی منشیهای منفی و مضر، به جنگ اندیشه های نغز و ظریفی رفت که درخت کهن سال بشریت، جز معدود میوه هایی شیرین و جان بخش از آن نمونه را در طی تاریخ بیار نیآورده است.^{۳۳}

خامساً ذهن و چشم مسئله یاب مطهری، در همین حد سرگرم ماندن با مسائل و گشودن و بستن بندهای دام نمی ایستاد. به دنبال پاسخ می گشت اما پاسخی منبث از روح مکتب و مبتنی بر تدبیری نوین در ریشه ها و مبانی آن. و این امری است که آخرین و والاترین مرحله احیاء است. این عین رشد دادن و بالابیندن آئین است. این فوق پیرایشگری و خرافه زدایی و بازآموزی و غبار رویی و بازنمایی است. این استخراج و به فعلیت رساندن قوه های مکتب است. این صورت نو بخشیدن به ماده مذهب است. صورتی که همواره در انتظار عاقلان و مدبران و متفکران است تا از نهان خانه غیب درآید و مسند نشین عرصه اندیشه و عمل گردد. آن همه امر خداوند به تعقل و تدبیر و آن همه ارج که به عالمان و عاقلان می نهد، جز بدین علت نیست که اینان صورت آفرینان و جان فزایان و نوآوران اند که از دل مرگ، حیات بیرون می آورند و بر زمین شوره دل، باران طراوت خیز فرو می ریزند و براندیشه های فروخته صور زندگی در می دمند و به استعداد های نهفته، توانایی های نو می دهند و طفل از راه مانده آئین را، غذا و حرارت و نیرو و رشد می بخشند. و مگر تدبیر و تفکر، جز پرده برداری و نوآوری و نقادی و حفاری و حیات بخشی، چیز دیگری هست؟ و «بخته داند کاین سخن با خام نیست»

مطهری خوب دریافته بود که تفکر نوین، تنها مدعی معارضه با آئینهای معنوی نیست، بالاتر از این، داعیه او، داعیه جانشینی است. و این دومی خطرناک تر و خواب آورتر است. آراء و مکاتب نوین، خود را چنان عرضه می کنند و جلوه می دهند که گویی مذهبی نوین اند. اینها، با مذهب در نمی افتند، بلکه آن را به فراموشی می سپارند. چنان می کنند که گویی امری بنام مذهب قابل ذکر و ملاحظه نیست، چه جای این که به تعاون یا معارضه با آن بیندیشیم. دریافتهای مذهبی و آموزشهای دینی، امروزه در پاره یی از موارد و درباره برخی از مسائل چنان ناتوان و ناستوار عرضه می شوند که در معرکه پیکار کسی آن ها را به بازی نمی گیرد و وزنی به آن ها نمی دهد.

کسی وقتی گفته بود که داروین کاری که با خدا کرد هیچ ملحدی نکرده بود. ملحدان با خدا می جنگیدند و همین جنگیدن مایه آن بود که خدا در صحنه باشد، گاهی پیروز شود و گاهی به زمین افتد. اما داروین خدا را از بازی بیرون کرد. چنان کرد که بودن یا نبودن او تفاوتی ایجاد نمی کرد و این بیرون رفتن خدا از صحنه بود که مخوف ترین بهره تئوری داروین بود.

این سخن درست باشد یا نادرست، مقصود ما را در بیان وضع حاضر تفکر در جهان، و در غروب گاه معنویت یعنی مغرب زمین، روشن می کند. مطهری این را خوب می دانست؛ می دانست که جامعه شناسی و روان شناسی و اقتصاد و هنر و همه بساطی گسترده اند که مذهب را بر آن مقامی و راهی نیست. از جهان بینی و ایدئولوژی و معشوق و معبود روحی گرفته تا راه زندگی و روش تربیت فرزندان و تدبیر امور مالی و کیفیت زمام داری و شیوه اصلاح و مجازات مجرمین و آداب و شئون حیات فردی و اجتماعی، همه را می آموزند و چنان می نمایند که جانشین شیوه ها و رویه های کهن شده اند و آنچه را که پیشینیان روزگاری از آسمان می گرفتند امروزه خاکیان بدل بهتر از اصل را جانشین آن کرده اند. دیگر برای محو دزدی بریدن دست دزد لازم نیست. جامعه شناسی بزه کاری و روان شناسی اجتماعی، راه بهتر پیشگیری و مبارزه با دزدی را می آموزند. دیگر برای حل نزاع زن و شوهر، به زدن زن نیازی نیست.^{۳۴} روان کاوی نوین، ریشه ها و عقده های مولد این منازعات را می شکافد و درمان می کند. علم اقتصاد، مدیریت، سیاست و همه پرده از رازهایی در این عرصه ها برداشته اند و بشریت را به ابزارهایی مجهز کرده اند و بر سطح کره زمین بهاری آفریده اند که انهان خزان زده و محجوب گذشتگان هرگز با این اندیشه ها کمترین انس و قرابتی نداشته است. ژرف بیان می دانند که روزگار معارضه گرم و آشکار عقل و وحی بسر آمده است. دیگر معارضه ای نیست. یک طرف در حال احتضار است. دوران فراموش شدن مذهب و غروب معنویت است. امروزه اگر همتی هست باید مصروف این کرد که چه کنیم تا دوباره مذهب به بازی گرفته شود، چه کنیم تا او هم حرفی بزند که دست کم با آراء مدعیان امروز، توان برابری و در افتادن داشته باشد.

مطهری گرفتگی این غروب، و فروشدن خورشید معنویت از آسمان انسانیت را با تمام خونس و تا عمق استخوانش احساس می کرد و سرزدن دوباره آفتاب را از مشرق انتظار می برد. بودند کسانی که درمان درد را در این می دانستند که یک باره دست از آئین

معنوی و آسمانی بشویند و جسماً و روحاً تسلیم اندیشه‌های غروب‌زده بشری شوند و نیز بودند کسانی که عشق ورزی به حفظ آثار باستانی^{۳۳} را پیشه کردند و برای نجات مذهب، مخفی کردن آن از دیگران و تحجر بر قالبهای کهن را به بهانه خالص نگه داشتن مذهب توصیه کردند و بر هر چه نوگرایی بود به بهانه زندگه و بدعت خط بطلان کشیدند و دگماتیزم کور را عین عشق به خلوص انگاشتند، و نیز بودند کسانی که ناآگاهانه و از سر حقارت، مذهب را از گوهر خود تهی کردند و آموزشهای آن را تا حد آراء انسانها تنزل دادند و آنگاه مدعی شدند که ما هم که مذهبی هستیم، در ترقی و روشنفکری دست کمی از این بانیان ژرف‌نگر و دوراندیش مکاتب نوین نداریم. ما هم همان سخن اینان را می‌گوئیم: ببینید مضمون این آیه، قرابت بسیار با سخن فلان فیلسوف آنان دارد. و فلان روایت ناظر به همان معنا است که آنان به ما آموخته‌اند اصلاً ما کاشف نخستین این اندیشه‌ها بوده‌ایم. اما بشرط اینکه آنها اول بگویند تا ما چشممان باز شود و سخن آنان را بعداً در لابلای معارف و آئین خود بخوانیم! آن خود باختگی بود و این حقارت پیشگی. و هر دو از قربانگاه بیمار می‌گذشت و هیچ کدام درمان درد نبود.

راه دیگر راه گزینش و آمیزش بود، یعنی برگرفتن پاره‌ای از (نه همه) معارف وحی و آمیختن آن با پاره‌ای از دستاوردهای بشری، و برآوردن معجون زمینی - آسمانی، خاکی - عرشی که منافق‌وار به هر دو طرف نزاع بگوید ما همان کالای شما را می‌فروشیم. چه کسانی که بمب تسلیم به فرنگی را در ایران منفجر کردند، و چه کسانی که جاهلانه و یا مغرضانه بر ماتریالیزم لعابی قرآنی زدند^{۳۴} و آن دیو را به جامه حور درآوردند و شغال‌وار از خم برآمدند و دعوی طاووسی کردند، و چه نوآموزان و نامتمیزانی که مرعوب و مستسبح تکامل تاریخی شدند و غت و سمین را باهم برآمیختند و تهیدستی خود را با وام کردن از بیگانه فرو پوشاندند و فروماندگی خود را با دعوی ترقی و اسناد ارتجاع به دیگران علاج دروغین کردند، هیچ کدام نه مسئله را دانسته‌اند نه راه گشودن آن را، مطهری که تجربه تاریخی آنان را می‌دید بیش از همیشه می‌کوشید تا اسلام را چنان حیات بخشد که سری در میان سرها باشد. سخنش شنودنی باشد هم ناب باشد و هم توانمند. نه مطعون به ناتوانی باشد و نه متهم به عاریت از بیگانه. هم بر خود تکیه زند هم از خود تغذیه کند. کان قند و نیستان شکر باشد که هم از خود می‌خورند و هم بر پای خود می‌رویند^{۳۵}.

شغال طاووس نما نباشد. و این وسواس همیشگی او بود.

مطهری می‌دید که دیگران یا نیرومندی را فدای خلوص کرده‌اند و یا خلوص را فدای نیرومندی. یا به اسلام خالص عشق ورزیده‌اند و بنام عرضه آن آئینی را نشان داده‌اند که به هیچ روی آشنا با مسائل معاصر و پاسخ‌گویی آن‌ها نیست و یا برای توانایی و پاسخ‌گو بودن، از خون دیگران بدان تزریق کرده‌اند و ناب بودن آن را ربوده‌اند. او همیشه بین این دو قطب قدم می‌زد و می‌کوشید تا آن دو را گره زند. نابی و توانایی، و این تجربه دشوار همه اعصار تفکر مذهبی است. او گرچه توانست سیستم بسازد اما در انتهای عمر همه وسواس و همت خود را در کار آن کرد. از دو چیز بسیار می‌رنجید. از جمود و جهالت: «دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید می‌کند، بیماری جمود و بیماری جهالت. نتیجه بیماری اول توقف و سکون و بازماندن از پیشروی و توسعه است و نتیجه بیماری دوم سقوط و انحراف است. جامعه از هر چه نواست، متنفر است و جز با کهنه خو نمی‌گیرد و جاهل هر پدیده نوظهوری را بنام مفتضیات زمان، بنام تجدد و ترقی موجه می‌شمارد..... جامد میان هسته و پوسته و وسیله و هدف فرقی نمی‌گذارد، از نظر او دین مأمور حفظ آثار باستانی است..... جاهل برعکس چشم دوخته ببیند در دنیای مغرب چه مد تازه و چه عادت نوری پیدا شده است که فوراً تقلید کند.»^{۳۶}

مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی گرچه برای مبتدیان نوشته شده اما جوانه‌های آن نظام نیرومند و ناب، چنان که در مخیله مطهری نقش بسته بود در آن دیده می‌شود. در این آثار اشاراتی و نکاتی هست که بعضاً در نوشته‌های نشر نشده او بسط یافته است. و او در آن جاها درگیری عمیقش را با مسائل، و چاره‌جوییهای مخصوص بخود را ارائه کرد است. فی‌المثل از فطرت می‌گوید که «ام‌المسائل معارف اسلامی است.»^{۳۷} توجه مطهری به فطرت، قدری متأخر بود. وی در برابر اندیشه‌های هگلی و مارکسی که شیء را جز ملتقای خطوط و شبکه‌ای از روابط و انسان را جز عکس‌العمل جامعه و محیط نمی‌بیند، به ذیل تمسک می‌جست و بر این باور بود که تکیه و تأکید معارف اسلامی بر فطرت، يك جا بر انسان شناسی و انسان پرستی انحراف یافته نوین غرب (اعم از هومانيسم و اگزیستانسیالیسم یا مارکسیسم) خط بطلان می‌کشد و انسان را «چیزی» و امر متعینی می‌داند که مختار و سازنده خویش است. اما لازمه این اختیار بی‌خودی و لاتعینی نیست و در تبیین این امر از آراء و آثار عارفان و آیات قرآن و برهانهای فیلسوفان مدد می‌جست و می‌کوشید تا سخنی عرضه کند که با گفته‌های دیگران، دست کم برابر نشین باشد.

بازرگان نیز^{۳۳} انتقاداتی است که صد البته لازمۀ يك ذهن پویا است و در يك جامعه علم شناس جز محمول بر قدر نهادن به اندیشه و جز مشمول قدرشناسی حقیقت جویان نخواهد بود. نیز بیفزاییم وسواس مرحوم مطهری را در به کار بردن لغات مذهبی و حذر از واژه های مستحدث و بیگانه که احیاناً بیش از آنکه روشنگری کنند به ابهامها و حجابها می افزایند و زبان تفکر را عوض می کنند و خوی و رنگ بیگانه مآبی به ذهن و ضمیر می بخشند. آثار مرحوم مطهری اینک همه عزیزاند اما اگر عمری درازتر می یافت، قطعاً در پیراستن و سامان بخشیدن به اندیشه های متنوع و متکثر خویش و گردآوری گلها و میوه های ذهن و ضمیر توفیق بیشتری رفیق او می شد. تا گلستانی پررنگ و بوی و عطرآگین و هوش نواز پی افکند که خواطر و ضماثر آیندگان را فرح بخش و معرفت افزا باشد و بر مجموعه دانش اسلامی و ایرانی، گنجینه نفیس و ارجمند بیفزاید.

نه سخن او که سخن هیچکس در عرصه درشتنك احیاء آخرین سخن نیست و هیچکس در عالم این معنا، مرتبت ختمیت ندارد و می ماند برای آیندگان تا از سر انصاف و نقادی در مکتوبات او بنگرند و سره را از ناسره جدا سازند و حقیقت را صیقل و خلوص و وضوح بیشتر بخشند، و توفیق هدایت از خداست.

و من احسن قولاً ممن دعائی الله و عمل صالحاً و قال انئی من المسلمین - : نیکو سخن تر از آن کس کیست که به خدا دعوت کند و نیکو رفتار باشد و اظهار اسلام کند. صدق الله العلی العظیم.

۱. المحجة البيضاء، جلد اول، صفحه ۳، مقدمه مؤلف.

۲. مأخوذ از بیتی از قصیده غرای نعمت میرزا زاده (م. آرم):

نه دل گرفته که اینک گرفته راه نفس نه برق اشک که از دیده می جهد آذر

۳. تعبیر مأخوذ از مولانا جلال الدین:

باغبانم شاخ تر می پرورم شاخهای خشک را هم می برم

۴. عبده گاهی در سخنانش، الازهر را «اصطیل» می خواند.

۵. احیای فکر دینی در اسلام، صفحات ۱۰ و ۱۱

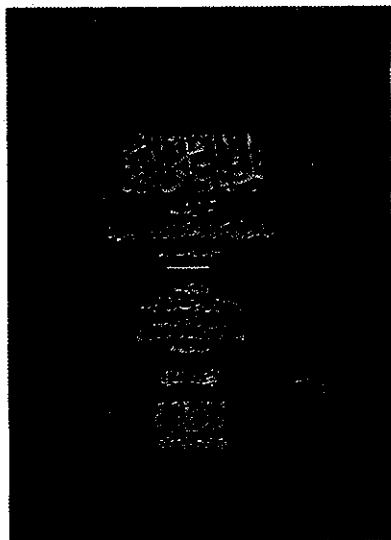
۶. همان، ص ۱۹.

۷. همان، دیباجه

۸. همان، صفحات ۱۸۶-۲۰۴

۹. شریعتی در مسائل مربوط به علوم طبیعی گاهی سخنانی غریب و شگفت آور دارد. درجایی می گوید که نسبیت، قانون علیت را متزلزل کرده و یا حساب آماری، نسبی بودن منطق ریاضی را ثابت کرده و ... (۱) [جهان بینی و محیط، انتشارات نوره، ص ۶۰-۶۱]

۱۰. دنیا چیزی جز تظاهر یا تکائف انرژی نیست و انرژی نیز که غیر مادی و غیر محسوس است در حقیقت چیزی جز تحقق يك اراده و قدرت نیست. در مرحله آخر اراده است... که همه چیز را وجود و فعلیت داده و اداره می کند. خود جوشی، ص ۳۹



مطهری بسیار هوشیار است تا در دام اینسترومنتالیسم (ابزار انگاری) نیفتد. یعنی مذهب و خدا را ابزاری برای مبارزه، رفاه، کمال انسانی و... بر نگیرد. و هدف را به منزلت يك وسیله تنزل نهد و حقانیت را با توانایی معادل نیاورد که این عین فتوی دادن به قتل مکتب است.

برای تهی کردن يك آئین، راهی ظریفتر و تزویرآمیزتر از این نیست که گوهر آن را بر گیری و آداب آن را نگه داری. قبله را عوض کنی اما عبادات را از واجبات و مستحبات همچنان بقرار سابق بجای آوری. و کم نبوده اند کسانی که خدا را در پای انسان فدا کرده اند و بنام خداپرستی، يك انسان پرستی تام و تمام را عرضه کرده اند... و چه بسیار مسائل دیگر.

فضائل دیگر مطهری

بر مطالب بالا بیفزاییم پرهیز از تکلف و تصنع و تعقید و وضوح و روانی سخن مطهری را که خبر از وضوح مطالب در ذهن او می دهد. و بیفزاییم حرمت او نسبت به نقادی را که ارزشی است که ما امروزه سخت نیازمند احیاء آنیم. نقادی نه به معنای فحاشی که به معنای حرمت نهادن به عقیده مخالفان و نقد کردن آن و صعود بیشتر بر نردبان معرفت. وی در عالم معرفت و علم، هیچکس را برای خود مطلق نکرده بود. ملاصدرا و علامه طباطبائی نیز که هر دو مورد علاقه شدید او بودند، از نقد او بی نصیب نمانده اند و آنها که با تعلم و تحقیق انس و آشنایی دارند، این را شیوه ای معمول و مقدس می دانند و هرگز از آن استشمام بی مهری و یا عدم تحمل و خشک مغزی نمی کنند. مرحوم مطهری را بر دکتر شریعتی و

۱۱. جزوه نیک نیازی، مقاله سر عقب افتادگی ملل مسلمان، صفحه ۱۲۲-۱۲۵ نیز نگاه کنید به مرز میان دین و سیاست، پاروقی صفحات ۲۸-۳۱
۱۲. مرز میان دین و سیاست، صفحات ۵۱-۵۰.
۱۳. راه طی شده، صفحات ۷۸-۷۶.
۱۴. اسلام جوان، ص ۳۹
۱۵. ما و اقبال، ص ۱۸۶ (پاروقی).
۱۶. نگاه کنید به اسلام شناسی ۱ و ۲، ص ۶۷، ایضاً میعاد با ابراهیم، ص ۱۰۲
۱۷. اسلام شناسی، درس دهم: فلسفه تاریخ - سلسله درسهای ۲۲-۲۵، ص ۱۶-۱۷
۱۸. درس اسلام شناسی: برخیزیم و گامی فرا پیش نهیم.
۱۹. همان جا
۲۰. از کجا آغاز کنیم، ص ۲۸
۲۱. همان، ص ۵۱-۵۲
۲۲. همان، ص ۵۲
۲۳. مرحوم مطهری در خطابه «رهبری نسل جوان» سخنی می گوید بسیار قریب به همین معنا: ما باید این خیال را از کله خود بیرون کنیم که نسل جدید را با همان متد قدیم رهبری کنیم (ده گفتار، ۱۷۹).
۲۴. ده گفتار، مقاله احیاء فکر دینی، صفحات ۱۰۸-۱۲۸.
۲۵. ده گفتار، مقاله رهبری نسل جوان، ص ۱۹۰
۲۶. بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، ایضاً ده گفتار: مقاله مشکل اساسی در سازمان روحانیت.
۲۷. مرحوم مطهری در پاروقی بر «واقعیت و هستی اشیا» که مقاله هفتم از جلد سوم کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم است، توضیحات سودمند و توفی در مورد تحول اندیشه حکیمان درباره وجود و ماهیت و پیدایش و طرح مسئله اصالت وجود و اعتبارت ماهیت می دهد و در انتها می افزاید: «از مجموع آن چه تاکنون گفته شد معلوم شد که مسائل وجود و بالاخره دو مسئله اساسی آنها (اصالت وجود و تشکیک وجود) بیش از آن اندازه که مستند به فلسفه قدیم یونان است از یک طرف مستند به نظریه عرفا است و از طرف دیگر در نتیجه مبارزه با عقاید متکلمین پیدا شده... این جانب در نظر دارد تحت عنوان تحول منطق و فلسفه در اسلام مسائل منطق و فلسفه را یکایک مورد بررسی قرار دهد و میراث قدیم یونان را از آن چه بعداً افزوده شده روشن

- کند و ضمناً ارزش واقعی نظریه ها را بیان نماید. مقدمات این کار تا اندازه ای فراهم شده و یاداشتهای مفید نیز در این زمینه تهیه شده (مقاله هفتم، پاروقی ص ۶۳)
۲۸. نگاه کنید به علل گرایش به مادبگیری، صفحات ۱۱۲ به بعد، در بحث از مناظ احتیاج معلول به علت.
۲۹. «من برخلاف بسیاری از افراد از تشکیکات و ایجاد شبهه هایی که در مسائل اسلامی می شود، با همه علاقه بی و اعتقادی که به دین دارم بهیچ وجه ناراحت نمی شوم. بلکه در ته دلم خوشحال می شوم. زیرا معتقدم که این آئین مقدس آسمانی در هر جبهه از جبهه ها که بیشتر مورد حمله و تعرض واقع شده با نیرومندی و سرافرازی و جلوه و رونق بیشتری آشکار شده است. خاصیت حقیقت چنین است که شک و تشکیک به روشن شدن آن کمک می کند (نظام حقوق زن در اسلام، ص ۲۲)
۳۰. God of Gaps
۳۱. مقدمه علل گرایش به ما دیگری، چاپ هشتم، صفحات ۱۶-۲۵، و نیز کتاب اخیر الطبع تماشگاه راز، صفحات ۴۱-۲۵
۳۲. «در حدود اوایل قرن دوم هجری دسته بی در میان مسلمین به وجود آمدند که خود را زاهد و صوفی می نامیدند... این روش و مسلک در جهان سابقه داشت. در یونان و در هند... متأسفانه مبارزه هایی که به این نام شده و می شود، هیچیک مبارزه با این بیماری یعنی با این طرز تفکر نیست. مبارزه با اسماء الفاظ و افراد و اشخاص است... با آنکه به علت جهل و قصور درک مبارزه کنندگان، یک سلسله افکار عالی و لطیف که شاهکار انسانیت است دست کمتر کسی به آنها می رسد. مورد حمله قرار می گیرد... (داستان راستان، جلد اول، صفحات ۳۶-۳۷)
۳۳. اشاره به آیه ۳۹ سوره نساء: واللاتی تخافون نشوزهن فظوهن و اهجرهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبنوا علیهن سییلا.
۳۴. تعبیر ماخوذ از مرحوم مطهری است در نظام حقوق زن در اسلام، ص ۸۶.
۳۵. مقدمه چاپ هشتم علل گرایش به مادبگیری.
۳۶. مأخوذ از مولانا: کان قدم نستان شکر م هم زمن می روید و من می خورم
۳۷. نظام حقوق زن در اسلام، ص ۸۶.
۳۸. انسان و ایمان، ص ۱۰.
۳۹. در وحی و نبوت و نیز در مقدمه جلد پنجم روش رئالیسم.

تعریف دایرة المعارف و فرق آن با لغتنامه

دایرة المعارف - همچنان که از معنی لغوی آن برمی آید - مجموعه ای است از مقالات فشرده از همه رشته های دانش بشری، و یا یکی از رشته های دانش بشری، که برحسب نظامی خاص (عموماً الفبایی) مرتب شده است. در بخش مرجع کتابخانه ها، هیچ يك از کتابهای مرجع به اندازه دایرة المعارف کار برد ندارد. در کتابخانه های عمومی و مدارس بیش از پنجاه درصد سئوالات با کمک دایرة المعارفها پاسخ داده می شود. تفاوت اساسی دایرة المعارف با لغتنامه در این است که لغتنامه اساساً ناظر به لغات است، در حالی که دایرة المعارف بیشتر ناظر به اطلاعاتی در باب موضوعهای گوناگون و بحث کمابیش مختصری از آنهاست؛ اگرچه در بسیاری موارد نمی توان حدود و مرز قاطعی میان کتاب لغت و دایرة المعارف معین کرد.

دایرة المعارفها را بشناسیم

نورالله مرادی